



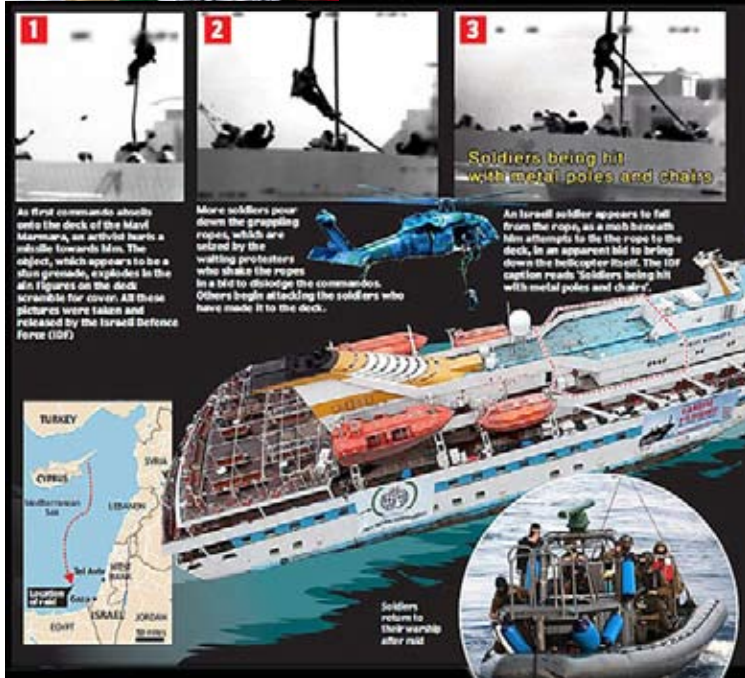
دوشنبه ۱۷ خردادماه ۱۳۸۹

زنده باد مقاومت مردمی علیه دیکتاتوری

داستان جنایی ولایت

خمینی در اوج اعدام ها و کشتارهای سالهای شصت و در ارتباط با برخی تلاش های روحانیون دیگر برای پرده پوشانی این جنایت ها از چشم مردم جهان گفت «آقایان در صد تکذیب این اعدام ها برنایند که اینها از افتخارات اسلام است». این جنایتکار بزرگ قرن گذشته در حالی بر مسند رهبری جامعه تکیه زده بود که تا چند سال پیش آن، چهره ای محو بیش نبود. مهمترین فعالیت سیاسی او رهبری شورشی ارتجاعی در ۱۵ خرداد ۴۲ بود که در واکنش تند به اعلام حق رأی زنان، و نیز سلب قدرت ملاکین بزرگ در فرآیند آنچه شاه انقلاب سفید نام نهاد، در دفاع از ارزش های مردسالارانه و مذهبی، و نیز دفاع از منافع مادی ملاکین بزرگ، این متحدان تاریخی روحانیت مسلمان، مردم قم را بر علیه این قوانین به خیابان ها کشاند. حرکتی که با گلوله های سرکوب شاهنشاهی، به سرعت نابود شد و این مرجع شیعه را به تبعید راند. سالهای پس از آن، جامعه ایرانی تحولات شدید و سریعی را تجربه کرد. در پس ظواهر مدرنی چون حق رأی زنان، نظام شاهی جامعه را به شدت قطبی کرد. یک سوی، اقلیتی مرفه و برخوردار از امکانات اقتصادی نوظهور رشد کردند که سکولار، غربگرا، و مدرن بودند، اما سکولاریزمشان به تفننات غیرمذهبی، غربگرایی شان به کراوات، و مدرن بودنشان به موتوناز اتوموبیل های انگلیسی ختم می شد. آن ها با به کارگیری اختناق پلیسی، سرکوب هرگونه فعالیت سیاسی، و بهره مندی از ماحصل کار کارگران جامعه به ثروت ها و قدرت های افسانه ای دست یافته بودند. قطب دیگر، مردم له شده، تحقیر شده، کنده شده از شیوه ی تولید و فرهنگ پیشینشان، و رها شده در زاغه های فرهنگی نوین، گلویش از خشم و فریاد انباشته می شد. نظام شاهی مولد اصلی اشاعه ی طاعونی در ایران بود که اسلام سیاسی نام گرفت. بر بستر نفرت و خشم گروه های فرودست اجتماعی از جلوه های نظام ناعادلانه ی موجود، شعبده بازی رادیوهای فارسی زبان کشورهای امپریالیستی کارگر افتاد و خمینی آن ناجی موعود طغیان کنندگان شد. بخش های وسیعی از توده مردم که آگاهی اجتماعی از آنها سلب شده بود، انقلاب خود علیه نظام طبقاتی موجود را به انقلابی علیه ارزش هایی ترجمان کردند که گمان می شد رژیم شاه تحقق مادی آنهاست. فرهنگ والا، مدرنیته، بی دینی و ... دشمن اصلی پنداشته شدند و پیگیرترین مخالف این ارزش ها قادر شد بر مسند رهبری بنشیند. خمینی بر تخت نشست و همان روزهایی که پیرزنان مهربان جامعه بر تصویر مقدس نمای او بر صفحه تلویزیونی بوسه می زدند، خونین ترین قضایای قرن را هدایت کرد. تقریباً تمام فعالین سیاسی که سوابق طولانی مبارزه علیه شاه را نیز داشتند اعدام شدند و یا پس از سالها شکنجه و زندان به بیرون از جامعه رانده شدند. اگرچه در رسانه های محدود و کوچک خود، مبارزان راستین اجتماعی در این سه دهه تلاش کرده اند تا چهره ی واقعی این جنایتکار قرن را تصویر کنند، اما کمتر گمان می رفت که خود نظام حاکم با دست و دلبازی تمام از ذکر جنایت های خمینی در برهه های گوناگون، از تصفیه دانشگاه ها تا آغاز سرکوب علنی و تمام عیار سال ۶۰ و حکم اعدام هزاران زندانی سیاسی مستند تهیه کرده و آن را دوباره به جامعه نشان دهد. خامنه ای می کوشد با نشان دادن و بیان چهره واقعی جنایت پیشه ی خمینی، نه تنها چهره ی مخالف خوان موسوی را که همچنان دلبسته ی خمینی مانده، نزد مردمی که فکر می کند به رهبری او به خیابان ها آمده اند تخریب کند، بلکه می خواهد به مردم بگوید که باید شکرگزار باشند که او به جای خمینی و دوستان نزدیک او بر تخت است. چرا که او بسیار کمتر کشته شده است. اما این روزهاست که باید محکم فریاد زد: خامنه ای خمینی دیگر است.

یورش ابلهانه به جان آگاه جهان



روز دو شنبه ۳۱ ماه مه، کماندو های ارتش اشغالگر اسرائیل، در هجومی مرگبار به ناوگانی که بارکشتیانش "همدلی جهانی" با مردم ستم دیده غزه بود، شمار نامعلومی از سرنشینان آن ها را کشتند و صد ها تن را به اسارت بردند. نظامیان اسرائیلی مانند گروهی مزد دریایی در پهنه ی آبهای آزاد، و نه در آبهایی که از آن خود می دانند، به امدادگران بی سلاح "جنبش غزه آزاد" حمله بردند. راستی این چگونه تکبر آمیخته به جنونیت که خدایان مرگ و آواره گی را او می دارد تا در آبهایی که از آن همه ی ساکنان کره خاک است، در برابر چشمان درشت جامعه جهانی، به کاروانی که برای مردم بی خانه و بیمارغزه سیمان و دوا می برد این چنین گستاخ یورش برند؟ اگر قصد شان این بوده که افکار همگانی عالم را به ضدیت با خود وا دارند، تصور کاری کارستان تر از آنچه کردند دشوار است.

در شامگاه همان روز شوم؛ بی نیاز از هرگونه فراخوانی، انبوهی از مردم خشمگین در خاور و باختر این سیاره شرمگین به خیابان ها ریختند تا فریاد کنند جواب ابلهان پلید خاموشی نیست. در خیل گوناگون معترضان، دختران نیمه عریان، پسران مو بلند، زنان و مردان همجنس گرا، استادان عالیترین مدارس، سیاستمداران کراواتی و برندگان جایز نوبل نیز فراوان بودند تا دروغ گویان بزهارکار دولت نتانیاهو رسواتر شوند. دروغگویانی

یکسال پیش در چنین روزهایی...

نه اصلاً نمی خواهم بنویسم داشتیم کتک می خوردیم. اتفاقاً یکسال پیش چنین روزهایی شاید بهترین روزهای عمرمان در تاریخ رژیم اسلامی را چشیدیم. خیابان های شادی ممنوع تا پاسی از شب مملو از جوانان دیروز و امروزی بود که انتخابات رخنه ای برای تنفس شان باز کرده بود. کارناوال، رقص، موسیقی. زن و مرد آن هم در معابر عمومی، دو سمت خیابان ها و جلوی چشم پلیس. راستی که چقدر مناظره ها انرژی آزاد کرد. آن روزها امراء فقط دروغگو و دزد بودند و نه جانی و متجاوز. هر شب تا نزدیکی های صبح جشن و پایکوبی و سیاسی کاری، بزرگراه ها در دست مردم، مردم دسته دسته می رقصیدند و شعار می دادند و با یافتن فیوز چراغ های خیابان رقص نور به راه می انداختند، در این اثناء دخترانی نیز حجاب خود را از سر برداشتند و فریاد «حجاب اختیاری» سر می دادند حتی در میان زنان ستادی احمدی نژاد چهره ها و تیپ هایی را می دیدی که با منطق آنان جور در نمی آمد و البته بعد از انتخابات محو شدند. دست آخر هم پلیس حمله مختصری می کرد یعنی بس است به خانه برگردید. بحث های طولانی و داغ تا غروب و پس از آن کارناوال و

که حامیان حقوق پایمال شده ملت فلسطین را تنها گروهی زن در چادر پیچده، مشتی تروریست عبوس و طلاب مدارس اسلامی اعلام می کنند. کشتار ددمنشانه امدادگران ناوگان آزادی، گامیست که کودک نازدانه ی امپریالیسم ابلهانه به سوی ماجرای پرخطر برداشته است. نژاد پرستان تلایوی کوچک؛ با ذهنیتی مسموم از تکبر، پهنای جهانی را که هر روز بیش از روز پیش از این تبه کاریها

منجر می شود نمی بیند. واکنش بی درنگ و پرشور پیشروترین افراد جامعه جهانی به کشتار یاران فداکار مردم بینوی غزه، نماینگر جایگاه ویژه و ارجمند مقاومت ملت فلسطین دردل همه آزادیخواهان جهان است.

پیروز باد مبارزات رهایی بخش مردم فلسطین درراه ایجاد میهنی برخوردار از عدالت و آزادی . نویسنده مرسل میناب



خیابان ها را قرق می کردند اما به احدی تعرض نمی شد. همیشه هم ختم به خیر نمی شد، گاهی چند ضربه چاقوی مختصر هم رد و بدل می شد که البته پلیس به موقع از راه می رسید. همه می دانستند وقت تنگ است و طومار این آزادی به زودی پیچیده خواهد شد. همه چیز در شعارها شنیده می شد از دیکتاتوری گرفته تا ناموس موسوی و طالبان و نفت صد دلاری و حجاب اختیاری و هاله نور و پیش بینی تقلب در انتخابات و شمارش معکوس احمدی نژاد و طنزهای بی شمار ملتی که تنها چند روز خیابان را به او بخشیده بودند. روزهای بازار گرمی مثل برق و باد گذشت.

دفن مخفیانه

پیکر فرزند کمانگر و سایر اعدام شدگان

خبرگزاری هرانا گزارش داد در ملاقاتی که برخی از اعضای اعدام شدگان ۱۹ اردیبهشت روز چهارشنبه مورخ ۱۲ خرداد ماه با استاندار کردستان برای تحویل پیکر اجساد قربانیان داشته اند مشخص شده است که جمهوری اسلامی به صورت مخفیانه و بدون اطلاع خانواده های این شهید، آنان را در محلی ناشناخته دفن کرده اند.

بنا به اطلاع گزارشگران هرانا، مادر فرزند کمانگر معلم اعدام شده به همراه خواهر فرهاد و کیلی و مادر و خواهر علی حیدریان ساعت ۱۰ صبح روز چهارشنبه ۱۲ خرداد ماه در یکی از اتاق های ساختمان استانداری با اسماعیل نجار استاندار کردستان ملاقات کردند.

در این ملاقات خانواده اعدام شدگان خواهان مشخص شدن چگونگی تحویل پیکر اعدامیان شدند و استاندار کردستان در پاسخ به ایشان اعلام کرد «اعدام شدگان در محلی که هم اکنون به دلیل شرایط امنیتی قادر به افشای آن نیستیم دفن شده اند و پس از گذشت زمان و مساعد بودن اوضاع مسئولین مربوطه محل دفن ایشان را به شما اطلاع خواهیم داد.»

هم چنین در پی اعلام طلب بخشش اعدام شدگان در آخرت از سوی استاندار، خانواده اعدام شدگان به وی معترض شدند و استاندار کردستان پس از مشاخره لفظی با خانواده ها اتاق ملاقات را ترک کرد.

در پی این ملاقات، نیروهای اطلاعاتی و امنیتی با سایر اعضای خانواده از جمله برادر علی حیدریان و فرهاد و کیلی تماس گرفته و آنها را تهدید کردند در صورت تکرار این ملاقات ها آنها را بازداشت خواهد نمود.

خلیل بهرامیان، وکیل پرونده برخی از اعدام شدگان ۱۹ اردیبهشت گفت: «تزدیک به یک ماه است که خانواده های داغ دیده در به در دنبال پیکرهای عزیزانشان می گردند و هیچ پاسخی که مبتنی بر احساس مسوولیت آقایان باشد نشده اند.»

وی در گفتگو با وبسایت جرس با اعلام اینکه «پیگیری های ما حاکی از دفن مخفیانه اعدام شدگان است» افزود: «ظاهراً در راستای همان بی منطقی های همیشگی از افشای محل دفن هم خودداری می کنند.»

آقای بهرامیان در پاسخ به روند پیگیری های خود و دیدارهای خانواده های اعدام شدگان با مسوولان کشور گفت: «واقعیت این است که در این مدت به هر کسی که ممکن بود نامه نوشته ایم، از مسوولان استانی گرفته تا نمایندگان مجلس، رییس قوه قضاییه و همه کسانی که باید در این زمینه پاسخگو می بودند، اما متأسفانه رییس قوه قضاییه یک شاه سلطان حسین است که بی خاصیت و بی رنگ بر یک صندلی مهم کشور نشسته است که فقط حکم دستگیری صادر می کند.»

وی در ادامه به وضعیت خانوادگان اعدام شدگان اشاره کرد و افزود: «خانواده هایی که فرزندان شان را کشته اند طبعاً نمی توانند از وضعیت روحی مناسبی برخوردار باشند اما مادر فرزند کمانگر همچنان قدرتمند ایستاده است و می گوید، فرزندش را تقدیم آزادی ایران کرده است.»

گفتنی است که در طول تاریخ جمهوری اسلامی این نخستین بار نیست که حاکمان آدمکشی کرده و اجساد مخالفین سیاسی خود را شبانه و دور از چشم ها در خاک مدفون کرده اند.

تلاش برای تحمیل دهه شصتی دیگر

گشت های ارشاد با حضوری گسترده در میان مردم بار دیگر علاوه بر رعب و وحشتی که به جامعه وارد می کنند شیوه دیگری را نیز در دستور کار خود قرار داده اند. دیگر مانند گذشته فقط حاضر در میادین اصلی شهر نیستند و ساعات معینی نیز برای هجوم ندارند. برخلاف گذشته که کوه مکان امنی بود دریند و درکه هم از حضور این گشت ها خالی نیست. گشت های تعیین نسبت دخترها و پسران را دستگیر کرده از آن ها عکس گرفته و بعد از آن ها می خواهند عقدنامه خود را به اداره مفاسد آورده و کارت های شناسایی خود را تحویل بگیرند. این برخوردها با رفتارهایی بسیار زننده ای همراه است و جریمه های سنگین مادی نیز در نظر گرفته شده است. جرائم متفاوت منکراتی جریمه های متفاوتی دارد. لاک ناخن ۱۰۰ هزار تومان و مانتو کوتاه ۲۰۰ هزار تومان جریمه دارد. مانتو کوتاه مانتویی است که با بلند کردن دست از زانو بالاتر نیاید این تعریف اخیر گشت های ارشاد است. لباس پسران هم در همین حالت نباید از ناف بالاتر بیاید. عینک دودی روی سر و آرایش نیز جریمه دارد. در ضمن جریمه ها با شماره ملی شخصی هر کس ثبت می شود.

هفت سال زندان و ۴۰ ضربه شلاق

برای فعالیت فرهنگی و کارگری

پژمان رحیمی از فعالین کارگری خوزستان و دبیر انجمن فرهنگی هنری سایه در اهواز در دادگاه عمومی اهواز در تاریخ ۱۳۸۹/۱۲/۲۸ به اتهام اخلال در نظم به یک سال حبس و ۴۰ ضربه شلاق محکوم شده است و رای دادگاه در تاریخ ۱۳۸۹/۳/۱۰ به وی ابلاغ شده است. قبل از این نیز وی به اتهام اجتماع و تبانی علیه جمهوری اسلامی و همچنین به اتهام تحریک کارگران هفت تپه و کارگران لوله سازی اهواز به ۵سال حبس محکوم شده بود و همچنین به دنبال ارائه ی یک سمینار علمی در دانشگاه اهواز به یک سال حبس محکوم شده بود. در نتیجه تاکنون این فعال کارگری به ۷سال حبس به اضافه ی ۴۰ ضربه شلاق محکوم شده است.

بازداشت فعال برجسته دانشجویان آزادبخواه و برابری طلب

بهبازد یاقری، فعال دانشجویی، روز شنبه ۸ خردادماه، در شاهین شهر اصفهان بازداشت شد. به گزارش کمیته گزارشگران حقوق بشر، تا این لحظه تلاش خانواده و مادر این فعال دانشجویی برای به دست آوردن خبری از علت بازداشت و محل نگهداری وی بی نتیجه بوده است. بهزاد باقری دانشجوی دانشگاه تهران، در نشریات دانشجویی «خاک» و «طلوع» فعال بود و پیش از این در جریان بازداشت گسترده دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب در سال ۸۶ بازداشت شد. پیش تر، بهمن خدادادی از دیگر فعالان دانشجویی طیف چپ در اصفهان در ۱۸ اردیبهشت ماه بازداشت شد. در ماه های اخیر تعداد دیگری از فعالان دانشجویی طیف چپ در اصفهان، از جمله اشکان شریعتی احضار شده و مورد تهدید قرار گرفته اند.

حکم تیرباران برای دو زندانی سیاسی

حکم تیرباران دو فعال سیاسی کرد از سوی دیوان عالی تأیید و به وکلای ایشان ابلاغ شد. بنا به اطلاع گزارشگران هرنانه حکم اعدام (از طریق تیرباران) دو زندانی سیاسی به نام های محمد امین آگوشی و احمد پولاد خانی که توسط دادگاه نظامی صادر شده بود پس از تأیید دیوان عالی به وکلای متهمان ابلاغ شد. محمد امین آگوشی، معلم بازنشسته که به مدت ۲۰ ماه است که در زندان ارومیه محبوس است در سال ۸۶ بازداشت و از سوی دادگاه نظامی به اعدام از طریق تیرباران محکوم شده است. احمد پولادخانی نیز اهل پیرانشهر و در سال ۱۳۸۶ دستگیر شد و در ۱۲ آذر ۸۸ در دادگاه نظامی شهر ارومیه، به اتهام جاسوسی و عضویت و همکاری در حزب حیات کردستان - پژاک - به تیرباران محکوم شده است.



پُرزهای معلق در هوا

ندارم. اگر به شما نخ بفروشم من را از نان خوردن می اندازند. از روی ناچاری قالی نصفه را به صاحب یکی از شرکت ها فروختم که به اندازه پول دار و نخ ها، خرید.

زن دیگری می گوید کارگاهی که شما دیدید یک بخش کوچکی از کارهای این شرکت های قالی بافی است. اکثر کارگران توی خانه برای این شرکت ها کار می کنند. آنها توی خانه های ما دار قالی می زنند و در ازای هر پود «دویست و هفتاد» تومان مزد می دهند. کار که تمام شد قالی را جمع می کنند و می برند.

ادامه می دهد، من و سه تا از دخترهایم توی خانه برای این شرکت قالی می بافیم. یکی هفت ساله و یکی ده ساله و یکی هم یازده ساله. وقتی از مدرسه می آیند پشت دار قالی می نشینند تا وقت غروب. موقع برنامه کودک تلویزیون استراحت می کنند و بعد از آن دوباره کار می کنیم تا شب. نوبتی می روند و مشق هایشان را می نویسند و می آیند.»

دیگری رو به جمع زنان می گوید فاطمه خانم یادتان هست؟ خودش می گوید: شوهرش معتاد بود. کار نمی کرد. خرج خانه را این زن با قالی بافی می داد. یکبار حال شوهرش خیلی خراب می شود و شروع می کند به داد و فریاد و کتک زدن زنش. زن هم فرار می کند خانه همسایه. چند ساعت بعد که می آید می بیند شوهرش تارهای قالی نیمه کاره را قیچی زده و قالی را از دار جدا کرده و برده بفروشد. با تعجب می پرسیم: فروخت؟ زن ها سرتکان می دهند. به قدر یک زیرانداز فروخته بود، ده هزار تومان.

زن صاحبخانه می گوید: صاحب قالی یک شرکت بود. فاطمه خانم پانصد هزار تومان بدهکار شد. شش ماه مجانی برای شرکت کار میکرد.

بیماری های شغلی زنان قالیباف: در این گزارش سخنان زنان قالیباف را از دردهای ناشی از کارشان منعکس نکردیم. در عوض به سراغ دکتر «م - خ» رفتیم که تحقیقاتی درباره قالیبافان انجام داده است. او معتقد است: علیرغم بررسی های همه گیرشناسی متعددی که بر روی بیماری های گوناگون (اعم از مسری یا غیر قابل سرایت) در گروه

این مراحل اگر کار پیش اینها گیر کند، سرمایه نابود شده است.

.....
زنان کارگر وارد می شوند و دورتادور اتاق می نشینند. مردهایشان هم می آیند و گاهی از پشت شیشه نگاهمان می کنند. مرد صاحب خانه تعارف می کند و آنها دستی تکان می دهند و می روند.

می پرسیم:
چرا برای خودتان کار نمی کنید؟
سرمایه این کار حدود سی صد هزار تومان است و سودش هم بد نیست.
چرا نیروی کارتان را ارزان می فروشید؟
زن ها به هم نگاه می کنند. یکی از آنها می گوید:

اگر بخواهیم برای خودمان کار کنیم نخ را گران حساب می کنند. هیچ وقت هم به اندازه ای که لازم داریم نمی فروشند. مثلاً چند کیلو می دهند و بعد می گویند بیاف، نخ ها که تمام شد بیا دوباره بخر. وقتی نخ تمام شد می گویند از این نخ تمام کرده ایم چون می دانند از جای دیگری نمی شود نخ تهیه کرد.

دیگری توضیح می دهد:
رنگ هر رنگرزی با رنگرزی دیگر فرق دارد. مثلاً هیچوقت دوتا «لاکی» عین هم نیستند. یکی سیر تر است و یکی کم رنگ تر. لاکی های یک قالی حتماً باید از یک رنگرزی باشند وگرنه توی کار نشان می دهد و قالی را دورنگ می کند. قالی هم که دورنگ شد به یک پنجم قیمت می خردند؛ اگر بخرند .

زن صاحبخانه رو به یکی از زن ها می گوید: شما بگو!

: شوهرم «مقتی» بود. توی چاه ماند و مرد. تا وقتی بود نمی گذاشت قالی بیافم. بعد از مرگش برای خرج زندگی چند تکه طلا فروختم و دار قالی زدم. چندماه برای خودم کار می کردم و وقتی کار به نصفه رسید یکی از رنگ هایم تمام شد. سراغ همان نخفروشی که نخ هایم را از او خریده بودم رفتم اما با اینکه نخ ها را توی مغازه دیدم، گفت: ندارم. چند وقت کارم را خواباندم و دائم می رفتم و می آمدم اما نخ نمی فروخت. آخر سر التماس کردم و گفتم من با این قالی نان دو تا بچه یتیم را می دهم. گفت من که با شما دشمنی

بگذاریم که کار بهتر بشود. توی شهرمان کسی برای ما دارقالی نمی زد، نخ نمی فروخت. همه وسایل را از واسطه ها گران تر خریدیم. طلاهایمان را فروختم و بعضی از خانم ها که طلا نداشتند وسایل خانه شان را فروختند یا قرض گرفتند و دارها را زدیم. سه ماه شبانه روز کار کردیم. روزی هجده ساعت حتی... تقریباً کار تمام شده بود. یک روز صبح زود که آمدم کارگاه دیدیم انگار که مغول ها حمله کرده باشند. شبانه با چاقو و قیچی افتاده بودند به جان فرش ها و ریز ریز کرده بودند. هر تکه اندازه یک کف دست. می دانستیم کار چه کسی است. اما چه کار می کردیم؟

.....
«به یاد لبخند زورکی کارفرمایان می افتیم؛ وقتی گفت: این سرمایه ای که من برای تولید و کارآفرینی گذاشتم، اگر توی بانک خوابانده بودم سود بیشتری نصیب می شد.
پس چرا سراغ این کار آمدید؟
گفت: فقط به خاطر این است که یک نانی سر سفره این زن های بی نوا بگذارم!»

.....
از او می خواهیم اگر میشود برود و چند نفر از همکاران خود را صدا بزند تا با آنها هم صحبتی داشته باشیم.

زن می رود سراغ همکارانش. خانه هایشان نزدیک به هم است. در این فاصله از شوهرش می پرسیم:
یعنی به هیچ طریقی نمی شود جلوی این دارودسته ایستاد؟
: اینها هم نباشند یک دارودسته دیگر. فرش دست اینهاست و دست اینها هم توی دست هم است.

شاید بگوید برای یک همچنین سرمایه دارهایی چه اهمیتی دارد که یک زن با پول خودش قالی بیافد؟ اما اینها می دانند که اگر اولی از راه خودش برود باقی هم دنبالش می آیند. به خاطر همین همه راه های قالی بافی شخصی را بسته اند. بالاخره یکجای کار همیشه لنگ این دارودسته هاست. از زمان برپا کردن دارقالی تا وقت بافتن و خرید نخ و آخر سر هم قیچی زدن و جلا دادن و حتی فروختن، اینها با هم اند. در هر کدام از

در کارگاه قالی بافی تنها صدای خسته ی زن هایی به گوش می رسد که رنگ ها را آواز که نه، ناله می کنند؛ دوتا قهوه ای، یکی زرد به زیر، دو تا نارنجی...»

در یکی از روزهایی که همه روزه کارگران قالیبافی ها آنجا در حال استعمار شدند، یعنی به یکی از شهرستانها «اسفراین» میرویم، وارد کارگاهی در زیر زمین می شویم که کارگرهای آنجا پرزهای معلق درهوا را با هر دمی که فرو میبرند خبر از ساعات طولانی کار، پا درد، کمر درد، تنگی نفس، ریه درد و سرفه های ناچور میدهد. چند تا از کارگران سل گرفته اند. یا آنقدر از جایشان تکان نخورده اند که خونشان خشکیده است.

.....
سعی می کنیم دور از چشم کارفرما از شرایط کارشان سؤال کنیم.
شما روزی چند ساعت پشت دار قالی می نشینی: روزی دوازده ساعت تا چهار ده ساعت
رازی هستی؟
می گوید: خدا را شکر کارفرمای ما خیلی خوب است!.

چقدر حقوق می گیری؟
اگر روزی دوازده ساعت کار کنیم سه هزار تومان مزد می دهد.

.....
کارفرمایش نزدیک به ما ایستاده و با دقت همه چیز را زیر نظر دارد. گاهی هم لازم می داند که خودش هم وارد بحث شود: بستگی به کارشان دارد، بعضی روزها مزدشان سه هزار و پانصد تومان هم می شود. این کارگران زن حتی به مزد سه هزار تومان در ازای دوازده ساعت کار هم چنان محتاج اند که حضور کارفرما می ترساندشان، مبادا کلامی خلاف میل او بگویند. عجیب است اما به طرز هولناکی واقعیت دارد. چاره ای برای ما نمی ماند جز اینکه جایی دیگر به سراغشان برویم/

زنی که توی کارگاه برای داشتن چنین کارفرمایی خدارا شکر می کرد، اینک در خانه اش کنار شوهرش نشسته است.

: دو سال پیش چندتا از خانم های قالیباف را جمع کردم و قرار شد خودمان کارگاه راه بیندازیم و کنار هم کار کنیم. برنامه داشتیم که جفت بافی کنیم و بیشتر وقت

گذری بر اورامان

سایه

اورامان منطقه‌ای در غرب ایران است که در دو استان کرمانشاه و کردستان واقع شده‌است. این ناحیه از نظر فرهنگی ، آداب و رسوم خاص خود را دارد که تا حدودی می توان گفت به سایر نقاط کرد نشین شبیه است، مردمی با روحیه ای شاد و طبیعی آرام را در خود جای داده است که اگر رسوم دست و پایگیر آرمیده در سنت و مذهب را از آنان دور ساخت شاید گوی سبقت را در شاد بودن از بیشتر نواحی ایران بربایند. لیکن دردهایی را در خود پنهان داشته که مثل خوره روحش را آرام آرام خواهد خورد. ارزش‌های حاکم ، حاکمیت سنت و در نتیجه حاکمیت حاکمان سنتی را بر این نواحی به دنبال داشته است که پس روی کار آمدن جمهوری اسلامی بخشی از این حاکمیت خود را به حکومت نزدیک ساخت و در نتیجه شکل سیاسی نیز بخود گرفت و در قالب نمایندگی ولی فقیه خود را ظاهر نمود. شهر پاوه که در استان کرمانشاه واقع شده است مهمترین شهر اورامان است که از دیرباز به عنوان شهری مذهبی مطرح بوده است و مردم آن اکثراً در نماز جماعت و نماز روز جمعه شرکت می نمایند،(این مسئله برای اغلب مناطق کرد نشین وجود داشته و امری عادی است)و معمولاً امامان جمعه در این روز سعی داشته و دارند که مردم را از مذهب گریزی و بجا نیاوردن اوامر آن ترسانده و آنان را به حفظ سنن رایج و اجدادی تشویق کنند. از زمانی که این نماز توسط نماینده ی ولی فقیه برگزار می گردد، باورهای دولتی نیز به این موارد اضافه گشته و به خورد مردم داده خواهند شد.

در این میان لبه ی تیز شمشیر سلطه، گلوی نسل نو را نشانه گرفته که مانند هر جای ایران اینجا نیز تکنولوژی مدرن چشمان مشتاق آنان را به روی دنیای جدیدی بینا و مجذوب نموده که قطعاً از این وضع بهتر خواهد بود ، اما نتیجه ای جز گرفتاری به آن درد آشنای تضاد سنت و مدرنیته ی مرسوم در ایران را در برداشته است.از لحاظ مسائل سیاسی جو اورامان از بدو روی کار آمدن جمهوری اسلامی همواره مغشوش بوده که این امر جنگ مداوم حکومت را به اشکال مختلف علیه این منطقه دامن زده است که ریشه ی آن به فرمان حمله ی خمینی به کردستان و پاوه در سال ۱۳۶۰ باز می گردد. پیامد عمده ی آن امنیتی کردن جو منطقه و تحت فشار قرار دادن جوانان و به انحراف کشاندن آنان در زمینه های مختلف بوده است. از نظر اقتصادی به دلیل شرایط نامساعد طبیعی (کوهستانی بودن منطقه و درآمدزا نبودن آن) بخش کوچکی از مردم که اغلب افراد مسن را شامل می شود به کار دامداری و باغداری مشغول بوده و جوانان نیز به منظور یافتن شغل روانه ی شهرهای صنعتی و بندری ایران خواهند شد.البته بعد از اینکه قشر جوان به رفتن به دانشگاه روی آورد، گروه جدیدی به بازار بیکاران منطقه افزوده شدند که مدرک گرفته ها ی دانشگاهی می باشند و بخش وسیعی را به خود اختصاص داده اند که خود جریان این استخدام نشده های صاحب مدرک بیشترین فشارهای روحی و روانی را که از سوی عرف حاکم اعمال می گردد، متحمل می شوند. در مجموع باید اذعان نمود که موارد قید شده نمونه ای از خروار مشکلاتی است که بستر مناسب رشد و گسترش آفت‌های اجتماعی در اینجا را فراهم ساخته است. یکی از اهدافی که

این لشکر نامنظم، فوج فوج برآن می تازد و آن را در ملغمه ی شمشیر، نیزه، گرد و گیوتین هایش شکنجه می دهد، زنان و کودکان هستند، چرا که از سویی آنان سوار براسب زمان در مسیر حرکت تاریخ ، راه تکامل در پیش گرفته اند، و از سوی دیگر جریان حاکم مدام سد معبر می سازد وبه منظور حفظ بقایش، مقتدرانه می جنگد. محصول این کارزار اجساد سوخته شده، کشته شده و نفله شده ی دختران و زنانی است که پیروزمندانه تقدیم خاک داده خواهد شد. مدال افتخارهایی از جنس جهل و تعصب پاداشی است که بر گردن خود می آویزند.هر سال در این منطقه ی کوچک بیشتر از ۱۰ نفر خودسوزی کرده و یا مورد اذیت و آزار قرار می گیرند، بیشتر دخترانی می باشند که سنشان کمتر از بیست سال است. بارها در طول یک سال می شنوی که دختری دبیرستانی خودسوزی کرد. چرا؟ چون عاشق پسری بوده و خانواده اش به رازش پی برده اند. یا اینکه مردی همسرش را کشت، برادری خواهرش را به قتل رساند، از رابطه اش با دوستش با خبر گشته؟! البته شمار کسانی که بدلیل ازدواج اجباری، زود هنگام و یا سایر مسائل مورد شکنجه و تجاوز قرار دارند خیلی بیشتر



است. کودک آزاری نیز خود بلایی دیگر است، در اینجا نیز کودکان مورد شکنجه و تجاوز قرار می گیرند، به دام مواد مخدر مبتلا افتاده(در سالهای اخیر چندین باند در این ارتباط شناسایی و از سوی دولت دستگیر شده اند) و یا در مراکز مذهبی تحت آموزشهای بسته ی مذهبی بوده و از آموزش درست و علمی محروم می مانند. از سوی دولت نیز با جذب کردن کودکان ، نوجوانان و جوانان به سوی بسیج و سپاه، از طریق محرک‌های اقتصادی روند را کاملتر به پیش می برد. دیگران یا باید روانه ی شرکتها و کارخانه هایی گردند که در مراکز صنعتی ایران واقع شده اند ، یا در منطقه بمانند و در مسیرهای قاچاق کار کنند که از خطر مین که بگذرند با سر نیزه ی مأموران و خوار ساختنهای آنان روبرو می گردند، و کم نبوده و نیستند کسانی که در این مسیرها بدست مأموران کشته می شوند. ودر روز جمعه همه بسوی مساجد جمعه ی شهر و روستای خود به منظور عبادت و تزکیه ی نفس آرام آرام به راه خواهند افتاد و سخنران انقلاب نیز با سکوه تمام می رود تا تجدید میثاقشان را تبریک و تأیید خود را تقدیم دارد.

یک زن در یک روستای کوهستانی در استان کردستان

غیر آسمی — دارند که تحت این شرایط کاری و فقدان تهویه مناسب در معرض استنشاق مکرر (مواد آلرژن یا حساسیت زا، منجمله قارچ اسپرژیلوس) هستند که می تواند برایشان بیماری های ریوی حاد با علائمی مثل تنگی نفس و خس خس سینه ایجاد کند. گاهی شدت حمله به حدی است که میزان هوای ورودی برای تنفس مؤثر کافی نیست. حتی در برخی از بیماران مبتلا به آسم خفیف و بدون علامتی که تا بحال بدون تشخیص مانده؛ بروز چنین شرایطی موجب تشدید بیماری زمینه ای ایشان میشود.

از دیگر بیماری های غیرعفونی شایع میان قالی‌بافان، مشکلات استخوانی – مفصلی است که کار مداوم، بیحرکتی طولانی در وضعیتی نشسته، و فشاری که بر مهره های کمری، پستی و یا گردنی وارد می آید می تواند منجر به ناهنجاری های استخوانی – مفصلی شود که بیشتر در بزرگسالانی که به کار قالی‌بافی اشتغال دارند انتظار می‌رود.

در پایان باید گفت: رسیدگی و انعکاس مسائل و مشکلات زنان قالی‌باف که هیچ تکیه‌گاهی ندارند، امری ضروری، حیاتی و یک «واجب عینی» است.

اینها تنها گوشه های کوچکی از شدت ستم و استثمار بر میلیونها توده ای است که براستی در اعماق جامعه زندگی می کنند. سرنوشت اینان را بتی بنام قالی رقم می زند؛ بتی که «دیگرانش» می پرستند. زخم ناشی از داغ قالیبافی بر پیکر جامعه ما چنان عمیق است که حتی در گوشه هائی از هنر و ادبیات معاصر ایران (که معمولاً در آن کمتر به زندگی، کار و مبارزه طبقات تحتانی پرداخته می شود) به ثبت رسیده است.

منبع: وبلاگ جمعی از فعالین کارگری (جافک)
j-f.blogfa.com

زنان در چگونه جهانی می زیند؟

نوال السعداوی منتقد، نویسنده، داستان‌نویس، مدافع حقوق بشر و به‌طور خاص مدافع حقوق زنان مصر در ۲۷ اکتبر ۱۹۳۰ در یکی از روستاهای اطراف قاهره به‌دنیا آمد، در ۲۴ سالگی از دانشکده پزشکی دانشگاه قاهره فارغ‌التحصیل شد، در سال ۱۹۵۵ به‌عنوان پزشک مشغول به‌کار شد، اما در سال ۱۹۷۲ به‌خاطر دیدگاه‌ها و کتاب‌هایی که منتشر کرد، به‌دستور وزیر بهداشتی وقت از کار برکنار شد.اولین زندان را در سال ۱۹۸۱ تجربه کرد که انتشار مجموعه« خاطرات زنان زندانی »حاصل شیرین این تجربه تلخ بود.

نوال السعداوی عضو فعال نهادهای متعدد حقوق بشر و نیز حقوق زنان در مصر، جهان عرب و قاره آفریقا می‌باشد ویکی از حامیان جنبش زنان ایران و کمپین یک میلیون امضا نیز بوده است. تاکنون بیش از ۴۰ کتاب در عرصه‌های رمان، داستان کوتاه، اتوبیوگرافی، مسائل حقوق بشر و زنان و نیز پزشکی منتشر کرده است. سفر کردن ، نوشتن و از تجربه نوشتن او را همچون نویسنده وقصه گویی توانا در حوزه مسائل زنان مطرح ساخته است . او بیشتر از هرچیزی قصه گوست و سخت ترین و خشک ترین مفاهیم را همچون قصه های شیرین زنانه در اکثر نقاط جهان سفر می دهد و تأارش تا کنون به ۳۵ زبان زنده دنیا ترجمه شده است.

این بار به بهانه سفر به کشورهای اسکانندیناوی به مناسبت روز جهانی زن، قصه اش را با یادآوری و بالیدن به دوران نقد کلیسا در قرون وسطی آغاز می کند و رنسانس را به مثابه نوزاد این زایمان خطیر و پربرد می نگرد. در مطلب زیر که توسط نریمان رحیمی از نروژی به فارسی برگردانده شده است، نوال السعداوی از پیشینه اختلاط دوباره دین و حکومت و تأثیر این آمیزش بر حقوق زنان در جهان کنونی و سلطه حکومت پدرسالارانه در تمام نقاط آن حکایت می کند.

از حدود ۴۰ سال پیش که من برای اولین بار در یک کنفرانس مربوط به زنان در نیویورک شرکت کردم، در مبارزه ی فمینیستی اتفاقات بسیار زیادی رخ داده است. این را در جریان سفرم به اسکانندیناوی برای شرکت در مراسم روز جهانی زن، دریافتم.

من در طول کنفرانس زنان در ۶ مارس امسال در گوتنبرگ و همچنین در کنفرانس ۸ مارس در کپنهاگ، با زنان زیادی از عربستان سعودی، عراق، سوریه، مراکش، ایران، افغانستان، پاکستان و کشورهای دیگر ملاقات کردم. نقطه ی مشترک همه ی آنها عزم شان به همکاری برای آزادی جهان از چنگ سیستم سرمایه داری بود. سیستمی که از هر دستاویز نظامی، استعماری، دینی و فرهنگی برای تقویت نفوذ خودش بر روی سیاست و رسانه ها استفاده می کند.

دیگر اینطور نیست که مطالبات رهایی زنان را بتوان از مطالبات فرودستان، کارورزان و مهاجرین، از ملیت های مختلف، جدا کرد بلکه ما به روشنی می بینیم که رابطه ی نزدیکی وجود دارد میان سرکوب جنسیتی و تبعیض طبقاتی، قومی و دینی.

من هنگام شرکت در کنفرانس زنان در نیویورک، دهه ی ۶۰ میلادی، برای جنبش زنان در جامعه ی آمریکا و جوامع اروپایی کار می کردم. در آن زمان به «کمونیست» بودن متهم شدم، چیزی که با واژه های «طبقه» یا «فقر» مرتبط دانسته می شد.

ولی در مصر کمونیست ها مرا متهم می کردند که روی مسائل «کمتر مهم» تمرکز می کنم؛ برای مثال مسائل زنان، جنسیت و ختنه ی زنان. آنها می گفتند که مسائل «بزرگ»، مسائل اقتصادی و سیاسی، از طرف من مطرح نمی شوند، با اینکه من در تمام نوشته هایم مسائل جنسیتی زنان را دقیقاً با روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مربوط می کردم. ولی در آن هنگام بکار بردن واژه های سکس، جنسیت یا ختنه ی زنان کافی بود تا دیگران قضاوت بدی روی تو داشته باشند

از چشمان مارکسیسم

بخش هفتم

نقد اقتصاد سیاسی

امین قضایی

ما نتیجه ی بررسی های خود را تا بدانجا رساندیم که برای درک منافع مادی و ملموس و واقعی انسانها در جامعه باید ببینیم که این منافع با شیوه ای که این منافع را تولید می کند، چه تضادی دارد. برای درک مختصات دقیق این تضاد به صورت همزمانی و درزمانی، باید دو علم اقتصاد سیاسی و تاریخ را بررسی کنیم. پیش از شکل گیری اقتصاد سیاسی، اقتصاد صرفا مدیریت خانه و بعدا جامعه تصور می شد (برای مثال رجوع کنید به درک و تعریف ارسطو از اقتصاد). اما اقتصاد سیاسی محصول پیشرفت آگاهی بورژوازی است که اقتصاد را از یک علم حاشیه ای به علم تولید، توزیع و مبادله ی ثروت (و در همین راستا می توانیم ازعلم تولید دانش و لذت سخن بگوییم) در میان انسانها توسعه داد. مارکسیسم به اقتصاد سیاسی روی می آورد چرا که باید مشخص کرد که شیوه ی تولید و توزیع کالاها و خدمات در جامعه چگونه است که تضاد منافع انسانها را بوجود آورده است و جامعه را به طبقات تقسیم کرده است.

ابتدا باید از خود بپرسیم که جامعه چگونه کالاها را تولید و توزیع می کند که همگان این چنین نابرابر و نامتعادل از این امکانات و منابع کالایی بهره مند می شوند. اگر هر کسی کالا یا خدماتی را بوجود می آورد و آنرا با دیگران مبادله می کند و از کالاها و خدمات دیگر سهم می برد، پس این اختلاف طبقاتی عظیم از کجا حاصل می شود؟ به بیان ساده آیا کسی که هزار برابر مردم عادی ثروت دارد، هزار برابر آنها کار کرده است؟ من فکر نمی کنم هیچ انسان عاقلی به این سؤال پاسخ آری دهد. آیا کسانی که سهم یا منفعتی از جامعه ندارند، به میزان کافی کار نمی کنند یا اصلا کار نمی کنند؟ واقعیت دقیقا برعکس است.همان کسانی که بیشتر از همه کار می کنند، سهم کمتری از ثروت دریافت می کنند. بسیاری از مردم در

پاورقی

بیست سال کار مخفی در روسیه نوشته: سسیلیا بابروفسکایا

بخش سی ام

در آن روز نادرذا در خانه یک ارمنی آشنا اتاقی برایم یافت. آن شب او به من اطلاع داد که گولوفانف سالم است ، رفقایش او و افراد خود را در کلبه ای بر کوه سنت داوید پنهان کرده بودند. فردا جلسه ای از هیئت اتحادیه بود. یک گرجی صاحب کلبه که یک سلمانی در شهر داشت، ما را به کوه برد. زن جوانی که همسر مرد سلمانی بود و لباس شرقی بر تن داشت برای ملاقات ما بیرون آمد. به سوالات حیرت آور من از جمله این که پرسیده بودم آیا این زن سمپات است ؟همراه من در حالی که مشتتس را به حالت تهدید آمیزی تکان می داد گفت: « فقط بذار جرات کنه و سمپات نباشه»

وارد کلبه ی دوستمان که در ورودیش همچون غاری بود شدیم. دیدن این خانه مسکونی شرقی کاملا برایم غیرمنتظره

همین تصورات ساده و ابتدایی باقی می ماند و از خود نمی پرسند شاید مشکل نه میزان کار انسانها و زیرکی و قابلیت های فردی ایشان، بلکه شیوه ای است که جامعه این کالاها را تولید می کند. اما جامعه ی موجود، چگونه کالاها را تولید می کند؟ روان شناسی توده ای و تبلیغات رسانه ای به مردم یاد می دهد که موفقیت شما در جامعه به خودتان بستگی دارد و ثروتمندان و انسانهای موفق و پیروز همگی کسانی بودند که مستعد و با اعتماد به نفس بودند. این کتاب ها به سادگی به شعور ما توهین می کنند تا ما از خود نپرسیم که شاید مشکل واقعی شیوه ای است که این کالاها در جامعه تولید می شوند و نه میزان کار و قابلیت های فردی.

در گذشته که صنعت و فن آوری پیشرفت نکرده بود و کالاها ساده و ابتدایی بود، عمده ی تولید کنندگان کارگاه های کوچک و حداکثر با چند شاگرد، پادو یا همکار داشتند. در قاموس مارکسیسم به این تولید کنندگان منفرد و ابتدایی، نیروهای تک عاملی تولید یا مونوفاکتور می گویند (مکتب و جنبش ارتجاعی که از ما می خواهد برای راهیای از معایب و شرارت سرمایه داری به این شیوه ی تولید قدیمی بازگردیم آثارشیسیم است). اما پیشرفت جدید صنعت، شیوه ی تولید جدیدی را هم بوجود آورده است. در کارخانه ها، شرکت های خدماتی بزرگ، سیستم های گسترده ی حمل و نقل و ... صاحب این ابزار آلات تولید نمی تواند خود با این ابزارها به تولید کالا و خدمات دست بزند. بنابراین او مجبور است نیروی کاری دیگران را بخرد یا به عبارتی دیگران را به عنوان کارگر اجیر کند. یعنی او باید بتواند نیروی کاری دیگران را در ازای مزد بخرد. به این شخص سرمایه دار می گوئیم و این شیوه ی تولید سرمایه داری است.

ممکن است کسی بگوید، اما مونوفاکتورها کسبه ها و کارگاه های کوچک از بین نرفته اند. باید توجه داشت که در اینجا منظور شیوه ی غالب تولید است. یعنی حجم عظیم کالاها بر دوش همین شیوه ی تولید سرمایه داری است و مونوفاکتور ها گرچه ممکن است هنوز حیاتی حداقلی داشته باشند، اما آنها نقش اندکی در جامعه ایفا می کنند.

بود. در آسانه در من مبهوت ایستاده بودم. از میان دود توتون افرادی را که به دور میزی نشسته و گوشت پرچربی گوساله را می خورند تشخیص دادم. گولوناف در میان آنان بود ، معلوم شد که این افراد به ظاهر غیر متمدن رفقای اعضای هیئت اتحادیه هستند.

از همه ی اعضای اتحادیه در تفلیس من اغلب با پیرمردی به نام تمخاکایا (میخا) که گورگن نامیده می شد و استالین که هنوز خیلی جوان بود و مرحوم ساشاتسولکوکیدس هم که حتی در آن زمان بسیار مریض بود سروکار داشتیم. مشکلات مقابل سازمان و حمله تدارک دیده شده پلیس را که مسلم به نظرمی رسید، بررسی کردیم. تصمیم گرفتیم که نیروی کمکی از مرکز خواسته و برای این مقصود گولومانف را به باکو بفرستیم. من می بایست به عنوان یک سازمانده منطقه ای در تفلیس بمانم. گورکن (میخاستخاکایا) می بایست مرا با منطقه در تماس بگذارد. ولی برای مدت زیادی قادر به انجام اینکار نبود، پلیس به شدت او را از نزدیک تحت نظر داشت. وقتی که بالاخره با یکی دو کارگر تماس گرفتم،جاسوسان فورا شروع به تعقیب من کردند. بنابراین صرفنظر از دو سه جلسه کوچک کارگری را که متشکل کردم و شرکت در یک جلسه ترویجی



کارگران در قبال در اختیار قرار دادن نیروی کاری خود، مزد دریافت می کنند. مطمئنا آنها به مانند بردگان با زور شلاق به این کار تن نمی دهند و این قراردادی است که آزادانه و داوطلبانه میان کارگر و کارفرما بسته می شود. این ظاهر قضیه است اما وقتی با رجوع به اقتصاد سیاسی بپرسیم که سرمایه داران سود خود را از چه طریق حاصل می کنند، چیزی که دنبالش بودیم برای ما روشن می شود یعنی: تضاد منافع کارگران با شیوه ی تولید.

سرمایه دار برای تولید کالا باید پول خود را به صورت سرمایه استفاده کند. یعنی از سرمایه ی اولیه ی خود برای خرید موادخام، ابزار تولید و نیروی کار استفاده کرده و سپس کالای نهایی را در بازار به فروش برساند. ارزش کالای نهایی، از جمع ارزش مواد خام به کار رفته، استهلاک ابزار تولید و مزدی که به کارگران داده شده، حاصل می شود. اما اگر او این کار را بکند، سودی برای او حاصل نخواهد شد. چون هرچه قدر که از پول کالای نهایی دریافت می کند را قبلا خرج کرده است. پس سود او از چه طریق حاصل خواهد شد؟ تنها وقتی که او به میزانی که کارگران برای او کار کرده اند، مزد ندهد. بنابراین کارگران باید برای سرمایه داری کار اضافه انجام دهند. او معادل ارزش کالایی که کارگران برای وی تولید کرده اند، مزد نمی پردازد بلکه آنها را به صورت روزمزد و ... در اختیار گرفته و فقط تا جایی که آنها توان بازتولید نیروی کارشان را داشته باشند (به بیان ساده تر بخور و نمیر) به آنها مزد می دهد و سپس کارگران مجبور اند مقداری کار اضافه برای کارفرما انجام دهند. از تقسیم مقدار کار اضافی بر کار لازم، نرخ استثمار بدست می آید.

نسبتا بزرگ کارم در تفلیس بازدهی نداشت. وضع مشکوک من در تفلیس هر آن ممکن بود با دستگیری خاتمه یابد، بنابراین رفقا فکر کردند که فرستادن من به باکو عاقلانه است. شوهرم «گولوفانف از تفلیس»(ولادمیر بابروفسکی) به طرز موفقیت آمیزی یا نام افرم در کمیته ی باکو کار می کرد. به علت نداشتن گذرنامه او نامش را ثبت نکرده بود. صاحب خانه اش کتابدار اتووینتر که یک سمپات بود به افرم بی گذرنامه که مانند خودش همسر بدون گذرنامه ای«الگا پتروفنا» داشت ، اعتراضی نمی کرد. پس من در باکو مستقر شدم. اسم الگا پتروفنا بر روی من ماند و تحت این نام سالها در سازمان کار کردم. هنوز بسیاری از رفقای قدیمی ام به ویژه موسکوفیت ها همچنان مرا به این اسم صدا می زنند. در پائیز سال ۱۹۰۴ کارهای مشکل زیادی داشتیم تا در باکو انجام دهیم. در اولین جلسه کمیته که من در آن انتخاب شدم نقشه های طرح شده برای یک اعتصاب عمومی مورد بحث قرار گرت. اعتصاب در هم شکسته شد. قبل از این فرصت نگاه کردن به اطراف را داشته باشم این حادثه مرا از پای در آورد. گیجی ناشی از رنگارنگ بودن احزاب گروه ها و دسته های ناسیونالیست قفقازی که می بایست در ابتدا با اهداف و بینش های آنان آشنا می شدم هم که به آن اضافه

شده بود شرکت فوری و به دست گرفتن نقشی فعال را برایم بسیار مشکل نمود. در حالی که تعدد ملیتها و زبان ها در میان کارگران صنایع نفتی کار حزبی در باکو را بسیار مشکل می کرد ولی از جهت پنهان کاری در مقابل پلیس کار را بسیار ساده تر می نمود. به دلیل نامعلومی پلیس باکو همه توجه اش به جنایتکاران معطوف شده بود و با افرادی مثل ما کاری نداشت و این مسئله به ما کمک کرد تا فعالیتمان را تقریبا علنی کنیم. همه ما بدون ثبت نام زندگی می کردیم ، جلسات کارگری بزرگی در موتور خانه های مناطق نفتی و همچنین در خانه های کارگران یا روشنفکران ارمنی و روسی سمپات برگزار می کردیم. معمولا حتی دربان های این خانه سمپات ما بودند که البته درمیان دربان های روسی که معمولا از پلیس حقوق می گرفتند، به ندرت اتفاق می افتد.

قبل از شروع اعتصاب سازمان باکو مجبور بود مبارزه ناخوشایندی علیه یک گروه

نیمه منشویک نیمه ماجراجو که نفوذ قابل توجه ای در کارگران مناطق نفتی بالاخانا

داشت انجام دهد. این گروه از چندین

روشنفکر حرفه ای تشکیل شده بود که در ناحیه ای به رهبری ایلیا شندریکف که

یک مبلغ زبردست ولی عوامفریب بود گرد

آمده بودند.

بوژه اگر زن بوده باشی.

«جهان سوم» ی در کار نیست

در طول این چهل سال تابوهای زیادی در شرق و غرب فرو ریخته اند. ولی برخی مفاهیم بر جای مانده اند: مانند این برداشت که میان یک «جهان اول» و یک «جهان سوم» جدایی کاملی وجود دارد. در هر کنفرانسی من تکرار می کنم که «ما در یک جهان زندگی می کنیم، جهانی که توسط یک سیستم اداره می شود، سیستمی پدرسالار که نژادپرست و استعماری است».

گروههای راست افراطی یهودی-مسیحی در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان در آمریکا به قدرت شان افزودند. همزمان انور سادات رئیس جمهور مصر، زیر نام «باز بودن»، برای گشودن بازار مصر بر روی کالاهای آمریکایی تلاش می کرد که به خرابی تولید داخلی می انجامید. این گرایش ها امروز در قرن بیست و یکم با شدت بیشتری ادامه دارند.

آنگاه که جنبش های مذهبی در جهان شدت می گیرند، جنبش های زنان با سرکوب مواجه می شوند. احزاب راست در شرق و غرب همانند یکدیگرند. در تمام ادیان، مانند یهودیت، مسیحیت و اسلام، هندویسم و بودائیسیم، زنان اولین قربانیان هستند. در بیشتر ادیان و جهان بینی های دینی، با زنان بدتر از مردان رفتار می شود. در تمام دنیا، مانند دوران استعماری انگلستان، از دین برای کسب اهداف و منافع اقتصادی استفاده می شود.

یک گرایش مثبت این است که جنبش های آزادیبخش زنان در سراسر جهان به نقش مبارزاتی خودشان برای جدایی دین از حکومت می افزایند و بدینوسیله برای سکولار کردن سیاستمداران می کوشند. زنان درسهای بزرگی را از سیستم سلطه گر اسرائیل، حکومت مسیحی در رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی، کمربند انجیل در آمریکا و رژیم های اقتدارگرا در ایران، افغانستان و دیگر حکومتهای دینی آموخته اند.

عقب نشینی سازمان ملل

حقوق زنان از دلایل اصلی برخوردها در بیشتر کشورهای جهان در طول سی سال گذشته بوده است: نیروهای راست با کلیسای کاتولیک و با نیروهای سرمایه داری در اروپا و آمریکا همکاری داشته اند. با وجود تفاوت ها میان نیروهای مذهبی، آنها در عمل بر علیه حقوق زنان با گروه های راست گرای اسلامی در آسیا و آفریقا

نیز همکاری می کنند.

در بسیاری از کشورها، هم در غرب و هم در شرق، نیروهای مذهبی راست موفق شده اند که حقوق قانونی زنان را تضعیف کنند: و همه ی اینها زیر نام «آزادی مذهب»، کثرت گرایی و احترام به «هویت اصلی» انجام پذیرفته است. این به اصطلاح نسبیت فرهنگی، به نام احترام به دیگران و عدم هتک حرمت ادیان و پیامبران، حتی سازمان ملل را نیز تحت تاثیر قرار داده است. در اینجا سازمان ملل از منشور خود عقب نشینی کرده است. ولی البته تفاوت وجود دارد میان نقد علمی و سازنده از یکسو و توهین از سوی دیگر. بدون نقد کلیسا در اروپای قرون وسطی، نمی توانستیم شاهد دوران رنسانس یا دوران پیشرفت علمی به آنصورت که امروز می بینیم باشیم.

و این مرا به پایان روزهای بزرگداشت زنان در اسکاندیناوی می آورد، روزهایی که در آن نقد نهادهای مذهبی جای مهم و مرکزی داشت. ما بر سر این شعار به توافق رسیدیم: «جدایی کلیسا از حکومت یکی از مسائل زنان است».

چرا؟ بخاطر اینکه «هیچ شهروندی بدون حقوق کامل مدنی، به عدالت و برابری نخواهد رسید ...».

منبع: وبسایت مدرسه فیمنیستی